

# فاجعه در ساحل

---

نویسنده: سوزان ساندرز

مترجم: نیلوفر مهدیان





پدر دانا (جو)



مادر دانا (لیزا)



دانا



تایلر



عمو جیم

## فصل اول

دانا چاپین، در حضور پسرعمویش، تایلر، انگار که با خودش حرف بزند، گفت: «این کار همیشه مرا یک‌جوری ناراحت می‌کند.»  
دانا و تایلر روی عرشه قایق روح درید، که در آب‌های پر جوش و خروش اقیانوس اطلس به سوی جزیره کاکایی می‌رفت، ایستاده بودند. کنار آن‌ها، دو قفس سیمی دو فک هفتاد کیلویی را در خود جای داده بودند.

تایلر، که به آب نگاه می‌کرد، گفت: «اما هدف طرح تحقیقاتی نپتون همین است، مگر نه؟» و تمام حواسش به دریا بود تا بلکه چشمش به دلفین‌ها و حتی وال‌ها بیفتد و به دانا و فک‌های داخل قفس چندان توجهی نداشت. دانا گفت: «پیدایشان می‌کنی، نجاتشان می‌دهی، و دوباره آزادشان می‌کنی. همین حالا هم من این فک‌ها را خیلی خوب می‌شناسم.»  
هارولد و مود نام دو فک بودند که اواخر پاییز بر ساحلی نه چندان

دور از محل سکونت دانا در فانوس دریایی افتاده بودند. آن‌ها ضعیف و لاغر شده بودند. چشم‌هایشان کدر و پوست خاکستری مایل به قهوه‌ای‌شان لکه‌لکه شده بود. هارولد ذات‌الریه گرفته بود و مود چنان در تور ماهیگیری گیر افتاده بود که توان شنا کردن نداشت و از گرسنگی در حال مرگ بود. دکتر مارتین بوکالو، دامپزشک، گفته بود که آن‌ها فقط پنجاه درصد شانس زنده ماندن دارند.

اما فک‌ها پس از چند ماه استراحت، در محوطه‌ای که در طرح تحقیقاتی نپتون به نگهداری جانوران دریایی اختصاص داده شده بود، بهبود یافته بودند. روزی دو وعده غذای مقوی ماهی همراه با دارو و مقدار زیادی ویتامین به آن‌ها می‌دادند. حالا دوباره مثل دو فک بندری سالم شده بودند: چاق، با پوستی نرم و کشیده و آماده از سرگرفتن زندگی. جو چاپین، پدر دانا، و کوین فولی از کابین قایق روح دریا بیرون آمدند و به طرف نرده‌های قایق که دانا و تایلر آن‌جا ایستاده بودند رفتند. آقای فولی، از زمانی که دانا به یاد می‌آورد، عضو داوطلب طرح تحقیقاتی نپتون بود. امسال معلم علوم دانا در کلاس هفتم هم بود.

آقای چاپین در میان سروصدای موتور قایق گفت: «آن‌ها را انتهای جزیره رها می‌کنیم. ناخدا سوکل روح دریا را به بارانداز می‌برد تا بتوانیم پیاده‌شان کنیم.»

دانا به دو فک نگاه کرد و سرش را تکان داد. قطرات آبی که از دریا می‌پاشید روی بدن‌های سالمشان برق می‌زد. هوای سرد و نمکین را که فرو می‌دادند، سبیل‌های سفتشان عقب و جلو می‌رفت و از هیجان می‌لرزیدند.